

وحدت وجود در فلسفه و عرفان



پروفسور سیدحسین امین

□ استهلاک تعدد شوون در احدیت ذات

صوفیه به استهلاک تعدد شوون در احدیت ذات قائلند. یعنی می‌گویند که اشیا دارای سه موطن یا سه منشأند به شرح زیر:

الف- موطن ذات که تمام شوون ذاتی در ذات محض که وجود بحث بسیط است، مندرج است. این موطن که از آن به مرتبه‌ی احدیت و مقام غیبت هویت یا غیب‌الغیوب تعبیر می‌کنند، از هرگونه تقید و تعیینی به دور است. این‌جا مرتبه‌ی نفی صفات از ذات است و لذا هم عقل و هم کشف و شهود را بدین آستانه‌ی اقدس راهی نیست و این موطن ذات به شرط لا و استهلاک تام است.

ب- موطن علم که شوون و تعینات به‌نحوی از تفصیل علمی در مرتبه‌ی واحدیت از یک‌دیگر ممتاز شده‌اند و این مقام تجلی اول و مرتبه‌ی اسما و صفات است که با فیض اقدس، حضرت ذات، بر خود تجلی کرده است و با خود نرد عشق می‌باخته است.

ج- موطن عین که مقام تعین و تشخیص خارجی است و حق با تجلی ثانوی که به آن فیض مقدس گویند، در این موطن سریان نور وجود را در مجالی و مظاهر عالم امکان موجد و موجب شده است، لذا متصوفه، حق را فاعل بالتجلی دانند و مظاهر این تجلی را اعم از عالم مجردات (حضرت جبروت)، عالم مثال (حضرت ملکوت) و جهان مادی (حضرت ملک و ناسوت) همه اطوار و شوون حق می‌دانند. در عین حال، همه‌ی این شوون و اطوار مختلف در مقام احدیت، در ذات شاه وجود مستهلکند. به تعبیر دیگر به قول شیخ شبستر:

جهان خلق و امر آن‌جا یکی شد یکی بسیار و بسیار اندکی شد
نشد این کثرت از وحدت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
یکی بین و یکی دان و یکی خوان بدین ختم آمد اصل و فرع قرآن
باز از همین مقوله است، آن‌چه جامی در قصیده‌ی مشهور خود گوید:

بالذات واحدی تو و اعداد کون را نبود جز اختلاف ظهور تو مستند را
رخسار وحدت تو جمال دگر گرفت در دیده‌ی شهود ز خال و خط عدد
از کثرت ز بد نشود بحر مخفی بحر حقیقتی تو و عالم همه ز بد
جامی باز در جای دیگر گوید:

حداً روزی که پیش از روز و شب فارغ از اندوه و آزار و طلب
متحد بودیم با شاه وجود حکم غیریت به کلی محو بود
بود اعیان جهان بی‌چند و چون ز امتیاز علمی و عینی برون
نی به لوح علمشان نقش ثبوت نی ز فیض خوان هستی خورده قوت

نی ز حق ممتاز و نی از یک‌دگر غرقه‌ی دریای وحدت سر به سر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود جمله را در خود با خود نمود
امتیاز علم آمد در میان بی‌نشانی را نشان‌ها شد عیان
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد رسم و آیین دویی آغاز شد
بعد از آن یک موج دیگر زد محیط سوی ساحل آمد از روح بسیط
موج دیگر زد پدید آمد عیان برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آن‌که از زمره‌ی اهل حق است نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر باز در کار آمده جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم این هم گشت طوراً بعد طور تا به‌نوع آخرش افتاد دور
نوع آخر آدم است و آدمی گشته محروم از مقام محرمی
بر مراتب سر به سر کرده عبور پایه پایه ز اصل خود افتاده دور
گرد نگردد باز مسکین ز این سفر نیست از وی هیچ کس مهجورتر
همین معانی را مولوی در دیوان شمس به بهترین وجهی در این غزل معروف آورده است:

ناگهان موجی ز بحر لامکان آمد پدید
کز نهیبش این همه شور و فغان آمد پدید
راز خود می‌گفت با خود آن نگار جلوه‌گر
راز او بیرون فتاد، این داستان آمد پدید
با جمال خود تقابل کرد اسماء جلال
آن طرف غالب شده زان رو عیان آمد پدید
خواست تا اعیان ثابت را ز علم آرد به عین
ذات و اسما و نعوت بیکران آمد پدید
حسن خود را کرد پس بر روح اعظم جلوه‌ی
عقل و نفس و عرش و فرش و آسمان آمد پدید
خواست تا خود را به خود بنماید او زان سان که اوست
مظهر جامع چو آدم در جهان آمد پدید
حضرت سلطان برون زد خیمه‌ی ذات و صفات
لشکر بی‌حد و حصرش را مکان آمد پدید
بر جهان بخشید هر گنجی که مخزون داشت عشق
تا به هر جانب هزارش بحر و کان آمد پدید
آن‌که بی‌نام و نشان و صورت و آیات بود
بی‌نشان در صورت نام و نشان آمد پدید
آن‌که فارغ بود و مستغنی به کل از این و آن
ناگهان با این و با آن در میان آمد پدید

تمثیلات عرفانی برای فهم وحدت وجود

عرفا برای تشریح اصل وحدت وجود در طرز تفکر خود، تمثیل‌هایی به کار گرفته‌اند از جمله:

۱- بهترین تمثیل این است که وجود هم‌چون دریایی یا اقیانوسی یکپارچه، یکتا و یگانه است. موجودات متعدد و متنوع مانند امواج آن دریا یا اقیانوس‌اند. آب دریا در حالت تحرک و تموج، به شکل امواج متعدد و متنوع، نمودار می‌شود. در حالت سکون و آرامش همه‌ی آن امواج فرو می‌نشینند. پس دریای متموج و متحرک با دریای ساکن و بی‌موج تفاوتی ندارد. حقیقت دریا، یکی بیش نیست. دریا همان موج است و موج همان دریاست. امواج دریا، اطوار و اشکال و صور یا شوون و حرکات دریاست، نه این که جدای از دریا، خود حقیقتی مستقل باشد. اما بیننده‌ی ظاهربین و ناآگاه ممکن است فقط همین حرکت امواج را ببیند و از خود دریا غافل شود. این است که یکی از اتباع ابن عربی (موبدالدین جندی) در مقام استفاده از این تمثیل می‌گوید:

البحر بحر علی ما کان من قدم

ان الحوادث امواج و انه‌ار

لا یحجبناک اشکال یشاکلها

عمّا تشکل فیها فهی استار
یعنی دریا هم‌چنان که از ازل دریا بوده است، دریاست. موجودات حادث و غیرقدیم که مصنوعات و پدیده‌های خلقتند، موج‌ها و رودهایی‌ست که دریا به شکل آن‌ها متشکل می‌شود. پس متوجه و آگاه باش تا این اشکال و صور مختلفی که دریا به آن صورت متشکل می‌شود و هم‌چون پرده‌هایی متنوع و متکثر به نظر می‌آید، تو را از دریافت حقیقت دریا و وحدت دریا محجوب نکند.

مضمون همین تمثیل شعر عربی را، مولانا شمس‌الدین کیشی در رباعی مشهوری به فارسی به این‌گونه درآورده این است:

هر نقش که بر تخته‌ی هستی پیداست

آن صورت آن کس است که آن نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

این رباعی فارسی را عبدالرزاق کاشانی در نامه‌ی که در دفاع از وحدت وجود به علاءالدوله‌ی سمنانی نوشته است و جامی در **نفحات** عین آن مکانه را نقل کرده است، ذکر می‌کند.

فخرالدین عراقی (وفات ۶۸۸ هـ) که شاگرد صدر قونوی و داماد و خلیفه‌ی بهاء‌الدین زکریا مولتانی (از خلفای شهاب‌الدین عمر سه‌روردی صاحب **عوارف‌المعارف**) است، گوید:

باز دریای جلالت ناگهان موجی زده

جمله را در قعر بحر بیکران انداخته

جمله یک چیز است موج و گوهر و دریا، ولیک

صورت هر یک خلافتی در میان انداخته

شمس مغربی در غزلی گوید:

چو بحر نامتناهی‌ست دائماً امواج

حجاب وحدت دریاست کثرت امواج

جهان و هرچه در او هست جنبش دریاست

ز قعر بحر به ساحل همی کند اخراج

مؤیدالدین جندی صاحب شرح **فصوص‌الحکم** گوید:

موج‌هایی که موج هستی راست

جمله مر آب را حباب بود

پس از این روی هستی اشیا

راست، چون هستی سراب بود

۲- در تمثیل دیگری برای وحدت وجود، گفته‌اند که وجود مانند نور است و ممکنات مانند شیشه‌های رنگارنگ، چون نور از شیشه‌های

مختلف رنگارنگ متجلی شود، با آن که حقیقت نور، واحد است، بیننده

نوری را که از شیشه‌های رنگارنگ می‌تابد، متفاوت و به رنگ‌های

متعدد می‌بیند، چنان که در تشریح همین تمثیل گفته‌اند:

اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود

که افتاد بر او پرتو خورشید وجود

هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود

خورشید در او به هر چه او بود نمود

شیخ شبستر نیز می‌گوید:

من و تو عارض ذات وجودیم مشبک‌های مرآت وجودیم

همه یک نور دان اشباح و ارواح گه از آینه پیدا گه ز مصباح

حافظ نیز می‌گوید:

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه‌ی اوهام افتاد

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

۳- تمثیل وجود به صورت شخص واحد و تمثیل ممکنات به

عکس آن شخص در آینه‌های متعدد (یا در یک آینه‌ی چند رویه)

که در این صورت هم، چندین تصویر متفاوت در آینه‌های متعدد

متساطع و منعکس می‌شود، اما هویت واقعی شخصی که عکس او در

این آینه‌های مختلف دیده می‌شود، یکی بیش نیست. این است که

گفته‌اند:

و ما الوجه الا واحداً، غیر انه

اذا انت عددت المرایا، تعددا

معشوقه یکی است لیک بنهاد به پیش / از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

در هر یک از آن آینه‌ها بنموده / بر قدر صقالت و صفا صورت خویش

حاج ملاهادی سبزواری در حواشی خود بر اسفار اربعه همین مثال

را آورده است. شاه نعمت‌الله ولی (وفات ۸۲۸ هـ) نیز در همین معنی

گوید:

وجودی در همه عالم عیان شد ولی از دیده‌ی مردم نهان شد

به هر آینه حسنی می‌نماید به هر برجی به شکلی نو درآید

حافظ نیز همین تعبیر آینه و عکس را برای نمایش وحدت وجود،

مکرر در غزلیات خود به کار گرفته است:

این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود

یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

سایه‌ی معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

شیخ عبیدالله نهری (وفات ۱۳۱۰ ه. ق.) از مشایخ و سادات متأخر سلسله‌ی نقشبندیه در توضیح همین معانی گوید:

این مرایای عدیم بی‌وجود جمله موهومند و مرآت شهود اما در بین همه‌ی متأخرین، شاید عبرت نائینی بهتر از همه به بیان این مضمون موفق شده باشد:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست

عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

در آینه بینید اگر صورت خود را

آن صورت آینه، شما هست و شما نیست

۴- تمثیل وجود به بدن انسان و تمثیل ممکنات به سایه‌ی او:

چون به صورت آمد آن نور سره

شد عدد چون سایه‌های کنگره

باز شمس مغربی گوید:

هیچ دانی که ما که ایم و شما؟ سایه‌ی آفتاب نور خدا

۵- تمثیل وجود به نفس انسان و تمثیل ممکنات به ملفوظ شدن اصوات مختلف که از دهان او خارج می‌شود. این است که عرفا حق مخلوق را به نفس رحمانی اصطلاح کرده‌اند و بنا بر این تمثیل، نسبت ماهیت‌ها و ممکنات به نفس رحمانی مانند کلمات و حروف است به نفس انسانی. همان‌طور که بادم آدمی، به‌صور حروف متعین نیست و نفس کشیدن معمولی از قید الفاظ و لغات آزاد است، وجود نیز در مقام ذات، هیچ تقید و تعینی ندارد و تنها در مرحله‌ی تقید است که به‌صورت کلمات تامه و عقول قادسه (محکمات) و کلمات غیرتامه (متشابهات) متجلی و متعین شده است.

۶- تمثیل وجود به آب و یا شراب و تمثیل ماهیت‌ها به حباب.

چنان‌که جامی در لویح گوید:

هستی که ظهور می‌کند در همه شی

خواهی که بری به حال وی با همه پی

رو بر سر می حباب را بین که چه‌سان

می وی بود اندر وی و وی در می می

دیگری گفته است:

گرچه آب و حباب باشد در در حقیقت، حباب، آب بود

۷- تمثیل وجود به شراب و تمثیل ماهیت‌ها به‌عنوان ظرف، وجود و مرز و حد وجود پیاله‌ی به شراب:

رق الزجاج و رقت الخمر

فکانها خمر و لاقدح

و کانما قدح و لاخمر

۸- در زمان ما تشبیه دیگری، بهتر می‌تواند طرز تفکر عرفای قائل به مظهریت جهان را برای جهان‌آفرین برساند. به این تمثیل که نمودها و ممکنات، مانند فیلم روی صفحه‌ی تلویزیون یا پرده‌ی سینماست که آن‌چه از نوار ویدئو یا حلقه‌ی فیلم سینما به‌نظر تماشاچیان حقیقت به‌نظر می‌رسد و اسباب تفریح و دل‌خوشی یا تالم و تأثر ایشان می‌شود، اما در واقع تنها تجلی و مظهر بازیگران و هنرپیشگان است.

ه - مشکل حلول و اتحاد در شطحات صوفیه

مسالسه‌ی حلول و اتحاد و تجسد لاهوت در ناسوت و متحدشدن یا متحدبودن وجود ممکن با واجب از منظر مطالعه‌ی تطبیقی ادیان و فلسفه‌ی غیراسلامی، از فروع اصل وحدت وجود و موجود یا همه‌خدایی Pantheism است. یعنی اتحاد الوهیت با بشریت و حلول حقیقت ربانی و ربوبی در هیکل جسدانی و جسمانی جز با فرض اصل وحدت وجود و موجود، معقول نیست چرا که اتحاد حقیقی و وحدت واقعی دو چیز که تباین و تغایر ذاتی با یک‌دیگر داشته باشند، عقلاً محال و ممتنع است. الزمیه‌ی عرفای شامخین مسلمان، امثال ابن عربی فرموده‌اند ما به واحدشدن و متحدگردیدن و حلول و اتحاد، قائل نیستیم؛ بلکه از واحدبودن و نفی دویی سخن می‌گوییم. شدن جز بودن است، چنان‌که شیخ شبستر گوید:

حلول و اتحاد آن‌جا محال است

که در وحدت دویی، عین ضلال است

حلول و اتحاد از غیر خیزد

ولی وحدت همه از سیر خیزد

باز عارفی از عرفای بزرگ در مقام تشریح وجود به‌معنایی که مقبول مسلمین و موحدی‌ست و حلول و اتحاد ادیان هندی را در بر ندارد، به‌طریق ذیل افاده‌ی مرام کرده است:

این‌جا حلول کفر بود، اتحاد هم

کاین وحدتی‌ست، لیک به تکرار آمده

این‌جا چه جای وصف حلول است و اتحاد

کاین یک حقیقت است به اطوار آمده

در عین حال، بعضی کلمات عرفا و متصوفه به حدی صریح در حلول و اتحاد است که جز انتساب آن به آثار جذب و غلیان حال فنا در حق، به‌نوعی دیگر قابل توجیه نیست و از این قبیل است «انالحق» گفتن حسین بن منصور حلاج یا «لیس فی جیتی سوی الله» گفتن بایزید بسطامی. این است که منصور عبادی در صوفی‌نامه گوید که حلاج از غلبه‌ی حالت سکر، «از نور به منور عبادت کرد» و باز همین است که امثال مولانا جلال‌الدین محمد بلخی و شیخ شبستری و بعدها شیخ احمد سرهندی (معروف به مجدد الف ثانی) به وحدت شهود، در برابر وحدت وجود، قائل شده‌اند، چنان‌که شبستری می‌گوید:

محقق را چو از وحدت شهود است

نخستین نظره بر نور وجود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید

به هر چیزی که دید اول خدا دید

مولوی نیز در مثنوی داستان بایزید را که گفت: «نک یزدان منم» توجیه کرده است، اما خود او در غلبات و غلیان جذب، در دیوان شمس اشعاری دارد که این‌گونه توجیه‌ها را برنمی‌تابد. چنان‌که در مطلع غزل بسیار معروفی می‌فرماید:

هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد دل بر دو نهان شد

هر دم به لباس دگر آن یار برآید، گه پیر و جوان شد

این طرز تفکر که در صدر اسلام و عهد سعادت در مکه و مدینه بی سابقه بود، تحت تأثیر تفکر وحدت وجودی در قرون بعد، در باب صادر اول (الحقیقة المحمدیه یعنی باطن حضرت رسالت) از یک سو و فنای در ذات احدیت (مقام جمع الجمع) از سوی دیگر مقبولیت یافت. چنان که از جهت آخر شیخ شبستر گوید: «مقام جان فزایش جمع جمع است» و از جهت اول، مولوی گوید:

گر به صورت من ز آدم زاده ام
در حقیقت جدّ جد افتاده ام

و باز در دیوان شمس در همین معنی گوید:

گفتا به صورت ارچه ز اولاد آدمم

لیکن به مرتبه به همه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم، عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
اوصاف لایزال ز من گشت آشکار
بنگر به من که آیینی ذات انورم
فی الجملة مظهر همه اسماست ذات من

بل اسم اعظم به حقیقت چو بنگرم
هجویری در کشف المحجوب گوید: سبحانه و تعالی - برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده، تا پیوسته آیات حق و حجت صدق محمد - صلی الله علیه و سلم - ظاهر می باشد. و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی را گشته اند، و راه متابعت نفس را در نوشته. از آسمان باران به برکات اقدام ایشان آید و از زمین نبات به صفای احوال ایشان روید و بر کافران، مسلمانان نصرت به همت ایشان یابند. و ایشان چهار هزارند که مکتومانند و مر یک دیگر را نشناسند، و جمال حال خود ندانند و اندر کل احوال از خود و خلق مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و مر خود اندر این معنی - به حمدالله - خبر عیان گشته است. و اما آنان که اهل حلّ و عقدند و سرهنگان درگاه حقد، سیصدند که مر ایشان را «اخیار» خوانند و چهل دیگر از ایشان «ابدال» خوانند و هفت دیگر از ایشان را «ابرار» خوانند و چهار دیگرند که ایشان را «اوتاد» خوانند و سه دیگرند که ایشان را «نقبا» خوانند و یکی که وی را «قطب» و «غوث» خوانند. و این جمله، مر یک دیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یک دیگر محتاج باشند، و بدین نیز اخبار مروی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجتمع اند.

نیز ابن عربی در فتوحات مکیه - در فصل سی و یکم از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب، رجال هفت گانه را ابدال گفته است و در آن جا ذکر کرده که: «حق سبحانه و تعالی - زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان خود را برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده، و وجود هر اقلیمی را به یکی از آن هفت تن نگاه می دارد». ۵۳ منصور بن اردشیر واعظ عبادی در صوفی نامه گوید: «آدمی را به نبوت [و] رسالت، نهایت است که به عقول اول و جواهر کلی تشبه کند و به کلی چون آن جا رسد، از ولایت اجسام به یکبارگی اعراض کند و حکم جواهر روحانی گیرد».

ابن عربی در فص محمدی در فصوص، حضرت رسالت را

عالی ترین تجلی حق خوانده است. این است که جامی در مقام اشاره به همین مقطع از حقیقت محمدیه که باطن رسالت و حقیقت ولایت است، در سرآغاز کتاب اشعة اللمعات گوید: «پاکا خداوندی که آینه ی حقیقت محمد (ص) را مطلع جمال جمعی ساخت». و همین مقام جمع الجمعی است که از آن به «مقام او ادنی» و «افق اعلی» و «طامه کبری» و «تعین اول» در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص یکی دیگر از آثار با ارزش جامی تعبیر شده است، نیز از همین مقوله است که در مذهب تشیع، باطن رسالت و حقیقت محمدیه با ولایت کلیه ی الهیه متحد است. این است که از یک سوی از امام جعفر صادق (ع) روایت است که فرمود: «نورنا من نور ربنا کشفاع الشمس من الشمس». و از سوی دیگر در روایات شیعی از حضرت رسول (ص) رسیده است که فرمود: «انا و علی من نور واحد». این است که اهل معرفت، العلویة العلیای علوی را با محمدیه البیضای نبوی متحد دانسته اند. از این رهگذر است که اگر نه مولانا (شاعری دیگر از سلسله ی مولویه به نام احمد رومی) در مدح باطن ولایت گوید:

آن نکته تحقیق حقایق به حقیقت

کز روی یقین، مظهر حق بود، علی بود
آن نور مجرد که به او در همه حالت
با موسی و با عیسی و با هود، علی بود
هم اول و هم آخر و هم باطن و ظاهر
هم موعود و هم وعده و موعود، علی بود
چندان که نظر کردم و دیدم، به حقیقت
از روی یقین بر همه موجود، علی بود

یادداشت ها و پی نوشت ها در دفتر مجله موجود است.



دکتر مصطفی میرفخرانی

نمونه ی خط دکتر مصطفی میرفخرانی (قاضی اسبق دیوان عالی کشور)